

بررسی مفهوم اقتدار در دوره‌های مختلف تاریخی از دیدگاه حقوق عمومی (با تأکید بر سه دوره: قرون وسطی، مدرن و پست مدرن)

احمد مرادپور^۱

چکیده

کارویژه اصلی حقوق عمومی تبیین چگونگی کاربست مفهوم اقتدار و تعیین مناسبات آن با دیگر مفاهیم از جمله حق‌ها و آزادی‌های بنیادین است؛ از این‌رو چگونگی کاربست آن در جامعه، اهمیت فراوان دارد و به همین دلیل با مفاهیمی چون مقبولیت و مشروعیت ارتباط تنگاتنگ دارد. بهترین جلوه اقتدار اعمال حاکمیت در جهت تضمین حقوق آنها است؛ که به نوعی با ویژگی مدیریت و رهبری جامعه سیاسی نیز مرتبط می‌شود. این راهبری از نظر زمانی چهره‌های مختلفی از اقتدار را آشکار ساخته است. به بیان دیگر معنای اقتدار در دوران مختلف تاریخی همچون قرون وسطی، مدرن و پست مدرن دچار تحول مفهومی شده است. در قرون وسطی، اقتدار به معنای استبداد و قدرت مطلقه پادشاه بوده است. ماحصل تعمقاتی که در باب بازیابی مفهوم قدرت مطلقه توسط اندیشمندان حقوقی صورت گرفته، ارائه خوانش نوینی از حاکمیت تحت عنوان حاکمیت مشروط بود. در این مفهوم نوین از حاکمیت، هرگونه اقتدار تام و متمرکز فردی نفی شد و به جای آن، حاکمیت مردم (حاکمیت مردم) و نمایندگان آنها (حاکمیت ملی) در قالب قانون (حاکمیت قانون) مطرح شد. این تحول خود به اندازه‌ای موثر بوده است که سیر تاریخی حاکمیت از دوران قرون وسطی تا دوران پست مدرن به تلقی اقتدار عمومی و مشروعیت آن بر می‌گردد. امروزه با ظهور تفکر جهانی شدن و دولت‌های فراتنظیمی که موجب گسترش روابط اجتماعی و ارتباطات در سطح ملی و فراملی شده است؛ قدرت‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی مختلفی ظهور یافته‌اند که بعضاً از دایره قدرت دولتی هم خارج‌اند و به صورت قدرت‌های خودجوش، مردمی و غیردولتی در جامعه سربرآورده‌اند.

واژگان کلیدی: اقتدار، حقوق عمومی، حاکمیت، قرون وسطی، پست مدرن

^۱ کارشناسی ارشد حقوق عمومی ahmadmoradpour@yahoo.com

مقدمه

اقتدار، مجموعه‌ای از توانایی‌ها، سازوکارها، ابزارها و فنونی دانست که دولت‌ها برای تضمین اجرای هنجارهای حقوقی (قانون اساسی، قانون عادی و ...)، تاثیرگذاری بر رفتار شهروندان، حدود و ثغور آزادی‌های فردی و گروهی، پاسداری از امنیت سرزمین و اشخاص و بطور کلی تامین سود عام بکار می‌گیرند. صلاحیت اعمال مجازات دولت را نیز می‌توان از همین زوایه مورد ارزیابی قرار داد؛ چراکه دولت برای تضمین نظم عمومی و سود عام می‌تواند به مجازات شهروندان خاطی بپردازد. سیر تاریخی حاکمیت از دوران قرون وسطی تا دوران پست مدرن به تلقی اقتدار عمومی و مشروعیت آن بر می‌گردد. امروزه با ظهور تفکر جهانی شدن و دولت‌های فراتنظیمی که موجب گسترش روابط اجتماعی و ارتباطات در سطح ملی و فراملی شده است؛ قدرت‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی مختلفی ظهور یافته‌اند که بعضاً از دایره قدرت دولتی هم خارج‌اند و به صورت قدرت‌های خودجوش، مردمی و غیردولتی در جامعه سر برآورده‌اند.

اقتدار از جمله عناصر اصلی و بنیادین در حقوق عمومی است. از دوران باستان و از زمان افلاطون تاکنون که مباحث پست مدرنیسم مطرح است؛ قدرت در مرکز توجه بوده است (منوچهری، ۱۳۷۶: ۳۲)؛ مخصوصاً اینکه عصر کنونی شاهد تأثیر و تأثر متقابل قدرت‌هاست که با الگوهای فکری مختلفی برپایه دانش خود در عرصه رقابت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به دنبال ارائه گفتمان خود در قالب حقیقت بوده تا با غلبه بر چالش‌های نظری خود و در واقع، گفتمان‌ها، با کسب اعتبار، قدرت غالب را به دست آورند و نسبت به افرادی که با آنها رابطه اجتماعی دارند؛ اعمال حاکمیت کنند. این قدرت، جایی متمرکز نیست یا کم و زیاد نمی‌شود، بلکه در همه جا و همه چیز وجود دارد و هرگاه گفتمان معتبری ارائه دهد؛ موجبات مقاومت کمتر در برابر قدرت خود را پدید آورده و به شکل قدرت مقتدر و برتر جلوه‌گر می‌شود. حاکمیت، چنین قدرت برتری است که در نمودهای عینی نمایان می‌شود که وسیع‌ترین سطح آن، حاکمیت جهانی است. این قدرت، مثبت و سازنده است، چراکه برپایه دانش و اعتبار بنا شده است اما اگر بخواهد با زور و فشار، درحالیکه گفتمان او اعتباری برای دیگران ندارد، گفتمان خود را غالب کند، قدرت منفی، سلطه‌گر و ستیزه‌جوست که در عصر کنونی با رشد لیبرالیسم و تفکر بشری، میسر نبوده و با واکنش دیگران روبرو شده تا سرکوب شود. بالاترین سطح این واکنش، واکنش جهانی نسبت به تضييع حقوق شهروند جهانی است (ویژه و پتفت، ۱۳۹۵: ۱۰).

۱- کلیات

۱-۱- مفهوم اقتدار

در تعریف اقتدار معانی چون: نیرویی که از سنت، قانون، عقل و یا جذب و فره شخصی ناشی می‌شود، آمده است. هریک از این موارد موجبات مشروعیت قدرت هستند. اقتدار یا قدرت ممکن است از آن فرد باشد، مثل

مرجعیت موجود بین والدین و فرزند یا پدرسالاری موجود در خانواده‌ها یا به سلسله مراتب سازمان‌های مذهبی تعلق گیرد مثل شبه سازمان صنفی روحانیون و سایر عوامل. مشخصه بارز اقتدار یا آمریت شناسایی بی‌چون و چرای آن بوسیله کسانی است که انتظار می‌رود آن را گردن نهند. حفظ اقتدار، محتاج احترام به شخص یا به منصب است. بزرگترین دشمن اقتدار اتوریته، تحقیر یا تمسخر است. معنای دوم اقتدار به منبع موثق، مقام صلاحیت‌دار، سازمان دولتی یا موسسه‌ای که معمولاً از طرف دولت برای انجام کار معینی مجاز شده است، دلالت دارد و معنای سوم نیز به داشتن قدرت انجام کار مشخص صدق می‌کند (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۳: ۴۸). برای اینکه بتوانیم مفهوم اقتدار را در دوره‌های مختلف تاریخی بررسی نمائیم لازم است؛ ابتدا مفهوم لغوی و اصطلاحی اقتدار را بررسی نمائیم.

۱) مفهوم لغوی

در فرهنگ‌نامه‌های فارسی اقتدار به معنی توانا شدن، توانستن، توانمندی و قدرت به رسمیت شناخته شده آمده است (عمید، ۱۳۷۵: ۵۱). در فرهنگ انگلیسی آکسفورد اقتدار (اتوریته) به «حق واداشتن دیگران به اطاعت»، «حق تصمیم نهایی» و «حق مورد اعتماد بودن» تعریف شده است. برای این اصطلاح معانی دیگری همچون قدرت، اختیار، صلاحیت، حق، صاحب اختیار، دارای حق، مرجع، مرجعیت، مسئولان امور، منبع موثق، سلطه، قدرت مشروع، آمریت، وثاقت، و حجیت نیز ذکر می‌شود. آنتونی کوئینتن در کتاب فلسفه سیاسی درباره واژه اقتدار می‌نویسد: «مفهوم اقتدار، در زبان انگلیسی آشکارا از مفاهیم کهن لاتینی اشتقاق یافته است. به عبارت لوئیس و شورت، صاحب اقتدار در زبان لاتین کسی است که چیزی را به وجود می‌آورد، یا، قطع‌نظر از آنکه خود او در ابتدا آن چیز را به وجود آورده باشد یا دیگری، بر رشد و رونق آن می‌افزاید» (کوئینتن، ۱۳۷۱: ۱۷۰). همچنین ریچارد سنت نویسنده کتاب «اقتدار» در ریشه‌یابی این واژه می‌نویسد: «واژه اقتدار از یک واژه لاتینی گرفته شده که خود آن به معنای مولف است. پس در فکرت اقتدار نوعی فکرت تولید مستتر است» (سنت، ۱۳۷۸: ۲۵).

۲) مفهوم اصطلاحی

اقتدار از جمله اصطلاحاتی به شمار می‌رود که مفهومی عمیق و چندوجهی دارد. تاکنون صاحبان فکر و نظر در عرصه‌های مختلف از جمله روانشناسی، جامعه‌شناسی، فلسفه و سیاست مفهوم اقتدار را مورد مطالعه قرار داده‌اند و هر طیف به بعد یا برداشتی خاص از آن توجه کرده‌اند، و معنای متفاوتی از آن ارائه داده‌اند. این اصطلاح گاه به صورت منفرد و گاه ضمن ترکیب با اصطلاحات مختلفی همچون نظامی، سیاسی، علمی و فرهنگی و ... مطرح شده است (لاریجانی و غلامی، ۱۳۹۰: ۹۲-۶۵). در یک تعریف ساده، اقتدار به معنای آن

است که فرد یا حکومت از چنان مقبولیتی برخوردار باشد که نظر او در موضوع یا مسائلی که پیش می‌آید؛ حرف آخر باشد و دیگران از آن اطاعت کنند. مفهوم اقتدار با مفاهیم قدرت و نفوذ، پیوندی تنگاتنگ دارد. اقتدار، قدرت مشروع، قانونی و مقبولی است که می‌باید در شرایط مقتضی مورد اطاعت و فرمانبرداری قرار گیرد. اقتدار را قدرت مبتنی بر رضایت تلقی کرده‌اند. در اقتدار توجیه و استدلالی نهفته است که آن را از شکل قدرت عریان خارج ساخته و برای موضوع قدرت، پذیرفتنی می‌کند؛ از این‌رو گفته می‌شود که اقتدار برای پیروان و تبعیت‌کنندگان خصلت بیرونی ندارد.

اقتدار نوع ویژه‌ای از نفوذ است؛ یعنی نفوذ مشروع. در سیستم‌های سیاسی همیشه سعی رهبران بر آن است که نفوذ خود را به صورت اقتدار درآورند؛ بنابراین اقتدار یکی از اشکال بسیار کارآمد نفوذ است و نه تنها مطمئن‌تر و پر دوام‌تر از اجبار می‌باشد؛ بلکه عاملی است که به رهبر کمک می‌کند تا بتواند با کمترین استفاده از منابع سیاسی به راحتی حکومت کند. در سطح دولت، قدرت به حکم قانونی بودن، مرسوم و سنتی بودن، در آمیخته بودن با مذهب و غیره به اقتدار تبدیل می‌شود؛ از این‌رو اقتدار محدودتر از قدرت است و نمی‌تواند حدود و شرایط امکان خود یعنی قانون، سنت، مذهب و عرف را نفی کند.

امروزه در حکومت‌های مردم‌سالاری قدرتی که مبتنی بر رضایت و حق حاکمیت مردم تلقی شود (دموکراسی)، اقتدار به شمار می‌رود. بنابراین دموکراسی روش و شیوه‌ای برای تبدیل قدرت به اقتدار است. در این دیدگاه سیاست در معنای درست کلمه با اقتدار سروکار دارد، نه با مفهوم قدرت.

اقتدار چنانکه فلاسفه سیاسی کلاسیک غرب مانند هابز، لاک و روسو استدلال می‌کردند؛ اساس حاکمیت دولت است و به این عنوان تنها بواسطه رضایت و قبول کسانی که موضوع حاکمیت و اقتدارند؛ پدید می‌آید و تنها در صورتی تداوم می‌یابد که در قالب وضع قوانین لازم برای حفظ جان و مال و آزادی و صلح و امنیت مردم بکار رود. اقتدار به این معنا دو چهره دارد: یکی آنکه در حوزه حاکم و حاکمیت ظاهر می‌شود و دیگر آنکه در وجه اطاعت و فرمانبرداری اتباع از قوانین تجلی می‌کند. در این دیدگاه، نفس شکل‌گیری دولت به مفهوم با ثبات و نهادمند آن نیازمند قوام یافتن اقتدار است. بدون اقتدار نمی‌توان به احکام و تصمیم‌های الزام‌آور قانونی رسید. قدرت‌های سیاسی و اجتماعی مختلف در غیاب اقتدار منشأ نزاع و کشمکش و بی‌ثباتی در حیات سیاسی هستند (عالم، ۱۳۸۱: ۲۹). درنهایت باید گفت که اقتدار امروزه به معنای برخورداری از میزانی از قدرت رسمی و فرمانبرداری دیگران و احراز برخی وظایف خاص در محدوده مقررات خاص است، کسی که صاحب اقتدار است حق حکمرانی دارد. این معنی از صرف اعمال قدرت یا زور متمایز است به یک معنی اقتدار کاربرد مشروع زور است.

۲-۱- برداشت‌ها از اقتدار

۱) برداشت کمیت‌گرا از اقتدار

در این معنا اقتدار چیزی بیش از نوعی توانایی کلی و عمومی برای کنش نیست. در این دیدگاه توجهی به خاستگاه و منبع مشروعیت اقتدار نمی‌شود و به عبارتی قدرت مستقل از مبانی آن تعریف می‌شود. در این برداشت قدرت اجتماعی و سیاسی در ردیف چیزی نظیر قدرت الکتریکی یا قدرت موتور در نظر گرفته می‌شود. به نظر ماکس وبر قدرت را شبیه به شانس و اقبال انسان یا دسته‌ای از انسان‌ها در تحقق اراده خود علیرغم مقاومت دیگر کنشگران، تعریف می‌کند (گرچی، ۱۳۹۷: ۵۸).

۲) برداشت کیفیت‌گرا یا مشروعیت محور

براساس این دیدگاه اقتدار را نه تنها شامل توانایی کنش بلکه دارای حق کنش نیز می‌دانند و چنین توانایی را متکی به رضایت کسانی می‌دانند که قدرت بر آنها اعمال می‌شود. برداشت دوم در بخش اعظم اندیشه سیاسی و اجتماعی غرب جایگاه محوری دارد؛ هرچند که به اعتقاد کسانی مانند استیون لوکس معنای اصلی قدرت همان قدرت به مثابه توانایی صرف است و برداشت‌های رقیب را هم باید کم و بیش برخاسته از همین دیدگاه دانست.

۳-۱- رابطه اقتدار با مفاهیم مرتبط در حقوق عمومی

۱) ارتباط اقتدار با اقتدارگرایی

فرهنگ علوم سیاسی آکسفورد اقتدارگرایی را اینگونه تعریف می‌کند: «شیوه حکومتی که در آن حاکمان خواهان اطاعت تردیدناپذیر محکومان هستند» (استونز، ۱۳۸۷: ۶۶). بطور سنتی اقتدارگرایان خواستار این هستند که عقاید و رفتار، بیشتر از سوی حکومت‌ها تعیین شود و در مقابل به انتخاب فردی اهمیت کمتری می‌دهند. اما این امکان وجود دارد که در برخی حوزه‌ها، اقتدارگرا بود و در عین حال در حوزه‌های دیگر لیبرال. جمله‌ای به فردریک کبیر منسوب کرده‌اند که گفته است: «با مردم خود توافق کرده‌ام که هرچه دلشان می‌خواهد بگویند و من هرچه دوست دارم انجام دهم» (Vestal, 1999: 53).

اقتدار دارای معنای متفاوتی از اقتدارگرایی است: اقتدار مبتنی بر مشروعیت است و حرکتی «از پایین به بالا» است. به بیان دیگر وقتی حکومتی مشروعیت داشته باشد در حقیقت به اقتدار دست یافته است و شهروندان با مشروعیت‌اعطایی از طرق مختلف (مانند مشارکت عمومی و انتخابات) این قدرت را به مقامات حکومتی اعطاء می‌کنند؛ بنابراین حرکتی از پایین به بالا است. در برابر، اقتدارگرایی عقیده‌ای در حکومت یا رفتاری از

حکومت «از بالا به پایین» است و در آن قدرت سیاسی بر جامعه بدون توجه به رضایت آن تحمیل می‌شود. بنابراین اقتدارگرایی مفهومی متفاوت از اقتدار است.

به این ترتیب می‌توان گفت اقتدار همانگونه که ماکس وبر جامعه‌شناس آلمانی اظهار می‌دارد مبتنی بر قدرت مشروع است در حالیکه اقتدارگرایی فاقد این ویژگی یعنی مشروعیت است. و بر مبنای مشروعیت‌بخش، اقتدار را در قالب سنخ‌شناسی سه‌گانه اقتدار قانونی- عقلانی، سنتی و فرمندانانه یا کاریزماتیک تعریف می‌کند که بعنوان طرحی کلی برای تحلیل اشکال خاص قدرت مورد استفاده قرار می‌گیرد (استونز، پیشین: ۶۶).

۲) ارتباط اقتدار با حقانیت و مشروعیت

اطاعت آگاهانه و داوطلبانه مردم از نظام سیاسی و قدرت حاکم را در اصطلاح سیاسی، مشروعیت یا حقانیت یا برحق بودن می‌گویند و آن قدرت پنهانی در جامعه است که مردم را بدون فشار وادار به فرمانبری می‌کند و مستلزم اندیشه پذیرش آزادانه تصمیم‌های سیاسی و فرمانبری همراه با رضایت خاطر از این تصمیم‌ها است (ابوالحمد، ۱۳۷۰: ۲۴۴). گاهی مشروعیت را مترادف با اقتدار که خود شامل اقتدار واقعی یا بالفعل و اقتدار مشروع یا قانونی بکار می‌برند؛ که منظور از اقتدار بالفعل، این است که فرد یا گروهی از افراد، اعمال قدرت بر خودشان را می‌پذیرند و از فرمان‌های کسانی که دارای آن قدرت هستند، پیروی می‌کنند. اقتدار مشروع یا قانونی، زمانی وجود دارد که اعمال قدرت به منزله یک حق توسط کسانی که قدرت نسبت به آنها اعمال می‌گردد پذیرفته و یا توجیه می‌شود (راش، ۱۳۹۰: ۵۹). بنابراین برخی متفکران معتقدند میان مشروعیت و اقتدار تفکیک اساسی وجود ندارد با این استدلال که هرگاه در جامعه‌ای حاکمیت مشروعیت داشته باشد؛ در واقع از اقتدار هم برخوردار است و هرگاه حکومت مجبور شود به زور سیاست‌های خود را اعمال کند؛ معنای آن این است که آن حکومت مشروعیت ندارد. پس اقتدار هم ندارد؛ لذا نمی‌توان میان مشروعیت و اقتدار تفکیک قائل شد. بطور مثال به عقیده وبر آدمیان جز از کسانی که به نظر آنان مشروعیت داشته باشند؛ فرمان نمی‌برند و وی از اینجا نتیجه می‌گیرد که باتوجه به نحوه اطاعت افراد از رهبران خود و اینکه آیا آن اطاعت از روی میل و آگاهانه است یا نه؟ باید نتیجه بگیریم که مشروعیت رهبران‌شان در چشم آنان اعتباری دارد یا ندارد (سنت، پیشین: ۳۰).

اما اکنون این سوال پیش می‌آید که تفاوت مشروعیت به معنای حقانیت اقتدار و مشروعیت به معنای قانونی بودن اقتدار چگونه قابل تحلیل است؟ این موضوع بویژه در اقتدار عقلانی مورد بحث است که رابطه حقانیت این نوع از اقتدار با مشروعیت آن به چه نحو می‌تواند باشد از این روست که برخی از متفکران معتقدند در حوزه مشروعیت علاوه بر موضوع عقلانی و قانونی بودن اقتدار مساله توجه به اثباتی بودن آن نسبت به هنجارها و ارزش‌ها نیز مطرح می‌شود.

اگر چنین تصور شود که اعتقاد به مشروعیت پدیده‌ای تجربی است و رابطه ذاتی با حقیقت ندارد؛ در آن صورت پایه‌هایی که بر آنها مشروعیت به طرز کاملاً روشنی استوار می‌گردد؛ تنها از اهمیت روان‌شناختی برخوردار خواهند بود. بنابراین دامنه اعتقاد به مشروعیت تا سرحد اعتقاد به قانونی بودن کوتاه می‌شود و دیگر مراجعه به شیوه حقوقی برای تصمیم‌گیری کفایت می‌کند.

بطور کلی فارغ از این بحث که مشروعیت به چه میزان از طریق قانونی بودن قابل کسب است و رابطه آن با حقانیت و هنجارها و ارزش‌های جامعه چیست؟ موضوع مهم این است که نتیجه و تاثیر عملی مشروعیت در حوزه اقتدار چیست؟ شاید اصلی‌ترین پاسخی که به این سوال می‌توان داد این باشد که مشروعیت از هر نوع آن، سنتی، فرهمندی و یا قانونی که باشد نتیجه‌اش این است که اطاعت از اقتدار را به وظیفه تبدیل و آنرا حق القاء می‌کند و این همان فرآیندی است که طی آن از طریق مشروعیت قدرت به اقتدار تبدیل می‌شود.

مایکل راش در اینباره می‌نویسد: مشروعیت در نهایت در ذهن مشاهده کننده است، خواه اعمال کننده قدرت یا تابع آن باشد. فایده مشروعیت برای کسانی که اعمال قدرت می‌کنند یا در پی اعمال قدرت هستند؛ آشکار است. همانگونه که روسو در جمله مشهوری از قرارداد اجتماعی روشن می‌سازد: «نیرومندترین مرد هرگز به اندازه کافی نیرومند نیست تا همیشه فرمانروا باشد مگر اینکه قدرت خود را به حق و اطاعت را به وظیفه تبدیل کند». مشروعیت می‌تواند بعنوان این تبیین در نظر گرفته شود که چرا مردم از کسانی که بر

مسند قدرت هستند یا مدعی اقتدار بر آنها هستند اطاعت می‌کنند؛ چراکه نظم سیاسی از طریق نظام‌های ۱۲۵ ارزشی مشترک، احترام عمومی برای اقتدار دولت، مشروعیت یا با زور وحشیانه آشکار به دست نمی‌آید، بلکه نتیجه یک بافت پیچیده وابستگی متقابل میان نهادها و فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی است که مراکز قدرت را تقسیم و فشارهایی مضاعف برای اطاعت وارد می‌کنند. قدرت دولت یک جنبه اصلی از این ساختارهاست، اما تنها متغیر مهم نیست (راش، پیشین: ۶۱). در جمع‌بندی کلی درباره رابطه دو اصطلاح اقتدار و مشروعیت به نظر می‌رسد می‌توان دیدگاه آندرو ونیسنت را مورد توجه قرار داد. ونیسنت می‌نویسد: «اقتدار مشروع اقتداری است که از جانب کسانی که تحت کاربرد آن قرار می‌گیرند، معتبر یا موجه تلقی می‌شود. چنین اقتداری قانونی، عادلانه و بر حق شناخته می‌شود. در نتیجه اجبار یا اعمال زور از جانب شخص واجد اقتدار موجه به شمار می‌رود». مشروعیت یک نظام سیاسی به عبارت دیگر همان ارزشمندی آن است، به این معنی که آن نظام مبین اراده عمومی است. چنین نظام سیاسی واجد حق حکمرانی است و توقع دارد که مردم از قوانین و مقرراتش اطاعت کنند. مشروعیت متضمن «توانایی نظام سیاسی در ایجاد و حفظ این اعتقاد است که نهادهای سیاسی موجود مناسب‌ترین نهادها برای جامعه هستند». مفاهیم اقتدار و مشروعیت هر دو در ارتباط نزدیکی با مفهوم تعهد و التزام به فرمانبرداری دارند. اقتدار متضمن فرض مشروعیت است. اقتدار

مشروع نیز به نوبه خود متضمن حق انجام عملی است که با وظیفه اطاعت و فرمانبرداری سیاسی ارتباط دارد. چنانکه هانا پیتکین گفته است: «چیزی را اقتدار مشروع خواندن معمولاً به این معنی است که آن چیز بایستی مورد اطاعت قرار گیرد. بخشی از معنای «اقتدار» این است که کسانی که تابع آن هستند، ملتزم به اطاعت از آن‌اند» اما این استدلال را بیش از اندازه کش داده‌اند تا جائیکه گفته می‌شود معنای دولت و اقتدار (هم از لحاظ معنی لغوی و هم از نظر عملی) بعضاً این است که شهروند مجبور و ملتزم به اطاعت است (وینسنت، ۱۳۹۱: ۶۶).

بنابراین همانطور توضیح داده شد که ریشه اقتدار در مشروعیت اعتبار، احترام و نفوذی است که رهبری یا یک سیستم اجتماعی نزد اعضای زیرمجموعه خود بدست می‌آورد که این اعتبار و نفوذ موجب می‌شود اعضای زیرمجموعه بدون چون و چرا و بدون اینکه نیازی به استدلال و اقناع آنها وجود داشته باشد فرامین و دستورات رهبری یا سیستم را به اجراء در آورند، وقتی این موضوع در سطح یک ملت و برای نظام سیاسی حاکم بر جامعه مطرح می‌شود در این سطح، موضوع اعتبار و احترام نظام سیاسی در مرحله نخست به مشروعیت نظام سیاسی بر می‌گردد به این معنی که یک نظام سیاسی وقتی می‌تواند از اعتبار و نفوذ در جامعه برخوردار شود که مشروعیت آن نظام، از سوی شهروندان مورد پذیرش واقع شده باشد یعنی، هرگاه شهروندان به این باور برسند که نظام سیاسی حاکم بر جامعه برحق است، این باور موجب تمکین رضایتمندانه آنها از قدرت سیاسی و همراهی و پشتیبانی آنها از آن می‌شود و همین امر زمینه‌های احترام و نفوذ نظام سیاسی را نزد شهروندان فراهم می‌کند و درنهایت به اقتدار نظام سیاسی منتج می‌شود، زیرا در سایه باور به حقانیت نظام سیاسی است که مردم نظام را مورد احترام قرار می‌دهند برای آن اعتبار قائل می‌شوند و سیاست‌ها و برنامه‌های آن را به اجراء در می‌آورند و نظام سیاسی بدون نیاز به اعمال قدرت و بکارگیری زور، قوانین و خواسته‌هایش نزد جامعه بدلیل نفوذ ناشی از مشروعیتی که دارد به اجراء در می‌آید که چنین موقعیتی برای نظام سیاسی موقعیت اقتدار نامیده می‌شود از این‌رو باتوجه به استدلال‌های مطرح شده می‌توان به این نتیجه رسید که مشروعیت از جمله عناصر اصلی اقتدار و از مهمترین ارکان و شروط تحقق آن است و بدون وجود مشروعیت، اقتدار به معنای واقعی در نظام سیاسی قابل تحقق نمی‌باشد.

در ادبیات سیاسی، واژه حقانیت خاص‌ترین لغت برای معنای مشروعیت است؛ زیرا این واژه همزمان به دو موضوع متقابل اشاره دارد؛ یکی داشتن حق حکمرانی برای حاکمان بوده و دیگری شناسایی و پذیرش این حق از سوی حکومت شونده‌گان می‌باشد. بنابراین مشروعیت و حقانیت ارتباط تنگاتنگی با اقتدار دارد (کاکایی، ۱۳۸۹: ۱۷۰).

به عقیده ماکس وبر، مشروعیت عقیده‌ای است که در ذهن مردم نسبت به حقانیت قدرت شکل می‌گیرد و به این باور می‌رسند که قدرتی که بر آنها حاکم است؛ موجه و مشروع است. برای آنکه قدرت و صلاحیت تداوم

یابد؛ باید با مشروعیت همراه باشد. نظام سیاسی مشروع با مخالفت‌ها و اعتراض‌ها روبرو نیست. نظام سیاسی که از پشتیبانی مردم برخوردار است؛ نیاز کمتری به استفاده از فشار و زور دارد. در نظام‌های دموکراتیک، منظور از اقتدار همان قدرت مشروعی است که مردم بعنوان منشأ قدرت مورد شناسایی قرار می‌گیرند و فرمانروایان تنها از طریق یک نظام نمایندگی و با تصویب قوانین، حق اعمال قدرت را از سوی مردم کسب می‌نمایند. منظور از دموکراسی نظامی است که قادر است تا قدرت را به اقتدار تبدیل کند. اقتدار در شرایطی بعنوان قدرت مشروع تلقی می‌گردد که اجزاء قدرت سیاسی انعکاسی از اراده سیاسی هر نسل باشد (دبیرنیا، ۱۳۹۳: ۹۱). در مجموع می‌توان اذعان داشت که هیچگاه مشروعیت را نمی‌توان همگام با مقبولیت دانست، زیرا ممکن است افراد بر امر نامشروع و یا غیرعقلانه‌ای توافق کنند و آن را بپذیرند و تنها می‌توان مقبولیت را بعنوان مبنا فرض کرد. یکسان تلقی کردن مفهوم مشروعیت و اقتدار بطور مطلق امکانپذیر نیست و تنها زمانی همگام هستند که قدرت موجود در نظام دموکراتیک که از آن به اقتدار یاد می‌شود، بازتاب اراده و آراء مردمی باشد (اسدآبادی و دارابی، ۱۳۹۷: ۸۴).

۳) ارتباط اقتدار با حاکمیت

یکی از مفاهیمی که ارتباط تنگاتنگی با اقتدار دارد؛ حاکمیت است. حاکمیت، مفهومی است که پیش از قرون پانزدهم و شانزدهم در اندیشه یونانی و رومی وجود نداشت، اگرچه آنها سهم بسزایی در توسعه نظریه حاکمیت ادا کرده بودند (وینسنت، پیشین: ۵۹).

ماکیاول، نخستین اندیشمندی است که به مسئله حاکمیت و اقتدار ناشی از آن پرداخته است؛ اما در حقیقت، ژان بُدن اولین کسی بود که کلمه حاکمیت را به صورتی آگاهانه و منظم بکار برد. وی حاکمیت را قدرت برتر و فراتر از شهروندان معرفی کرد که محدود به قانون نیست. او خاصیت ذاتی هر حکومت را به حکم ماهیت آن، مطلق، دائمی، تجزیه‌ناپذیر، غیرقابل تفویض و قابل انتقال می‌دانست (ویژه، ۱۳۸۵: ۳۵).

در تعریف بُدن، حاکمیت ملی، سومین اصل اجتماع سیاسی است. او در تعریف حاکمیت از دو صفت، بطور ویژه نام می‌برد: «دائم بودن» و «مطلق بودن». این دو اصل، ویژگی عمده و تعیین کننده حاکمیت از نظر بُدن می‌باشند. در واقع از نظر ژان بُدن حاکمیت عبارت از قدرت لایزال و مطلق دولت است و دولت جزء در مقابل خداوند جوابگوی هیچکس نیست. بُدن حاکمیت در دولت را چونان سکان در کشتی می‌داند. همانطور که کشتی بدون سکان سرگردان است و به بیراهه می‌رود، دولت نیز بدون حاکمیت دولت نیست (ارسنجانی، ۱۳۴۸: ۲۲).

توماس هابز نیز بطور مشابه، حاکمیت را قدرت برتری تصور می‌کرد که به موجب توافق اجتماعی و گذر از وضع طبیعی به جامعه مدنی، به لویاتان (حاکم مقتدر و مدبر) واگذار می‌شود. نظریات بُدن و هابز، مبنای

فکری نظریه «حاکمیت مطلقه» بود (Skinner, 1986: 48). در این طرز تفکر، قدرت از سوی خدا یا از طریق قرارداد اجتماعی، یک بار و برای همیشه به حاکم اعطا شده است. این حاکمیت به ملکیت حاکم درآمده و غیرقابل بازگشت است (Wootton, 1986: 48). لذا در حکومت‌های کلاسیک مبتنی بر حاکمیت مطلقه، قدرت، اقتدار و قانون گونه‌ای متمرکز در دست حاکم بود و دولت بنحو کامل در شخص پادشاه متجلی می‌شد (Franklin, 1973: 151).

البته خصیصه نامحدود بودن حاکمیت حاکم، مسئله‌ای بود که بدن چندان قائل به آن نبود و اقتدار حاکم را محصور در حقوق طبیعی، محدودیت‌های تاریخی و قانون اساسی می‌پذیرفت. لذا حتی عده‌ای معتقدند که او خواستار حاکمیت مشروطه بوده که با پیدایش تفکر دموکراسی و قوانین اساسی، رشد پیدا کرد (Giese, 1973: 178).

کارل اشمیت^۱ بعنوان یکی از نظریه‌پردازان دوران حکومت نازی مطرح است و نظریاتی درباره حکومت، امر سیاسی، امر استثناء، دوست و دشمن ارائه داده است (ویژه، ۱۳۹۶: ۳۲). اشمیت با رساله دوران سازنش، «الاهیات سیاسی؛ چهار گفتار در باب مفهوم حاکمیت» تحولی عمده در نظریه دولت و مفهوم اقتدار در عصر جدید ایجاد کرد. او در این رساله با طرح مفهوم حاکمیت، معتقد است که مشخصه اصلی حاکمیت و حاکم، تصمیم و آن چیزی که قوام‌بخش و برپادارنده حاکم است؛ «امر استثناء» می‌باشد. اشمیت حاکمیت را در معنای کلاسیک اش اینگونه تعریف کرد: «حاکمیت عبارت است از قدرت برتر به لحاظ قانونی مستقل و یک دست» (حیدری و کوندی، ۱۳۹۵: ۳۳). اشمیت به دنبال یک دولت دارای اختیار و اقتدار تام است. او این راه‌حل را بعنوان نتیجه آزمایشات و آزمون‌های بسیار خود در دوران جمهوری وایمار عنوان می‌کند، به ویژه تلاش‌هایی که او در این مسیر با یاری و همراهی احزاب افراطی و نیز همیاری قدرت‌های خارجی انجام داد. با این حال، میراث محافظه‌کارانه کاتولیکی و روشن‌فکرانه عمومی او، بنیانی مستحکم برای نتایجی که او به دست آورده می‌باشد. دولت یکپارچه تمرکزگرا و کیفیت‌مدار اشمیت، تحت لوای یک حاکم مطلق و کاملاً قدرتمند قرار دارد که وظیفه اصلی آن حفظ نظم، صلح و ثبات است. در زمان رخ دادن خطری حقیقی برای دولت، قدرتی که او بدان اشاره می‌کند؛ تقریباً نامحدود خواهد شد. تحت لوای این حاکمیت، مردم در رهگذر مجموعه‌ای از نظم و ترتیب‌های به هم پیوسته شناخته می‌شوند که نمایان‌گر گروه‌بندی‌های حرفه‌ای آنان است. نمایندگان این نظم‌ها و گروه‌بندی‌ها در قالب نوعی پارلمان _ که الزاماً لیبرال محسوب نمی‌شود _ در کنار هم قرار می‌گیرند؛ پارلمانی که در خدمت حاکمیت قرار دارد، اما در عین حال حاکمیت نیز بقای آن را

۱۲۸

^۱ کارل اشمیت، فیلسوف و حقوق‌دانان آلمانی و از جمله جنجالی‌ترین نظریه‌پردازان سیاسی سده بیستم، به سبب هواداری ایدئولوژیک از حزب نازی، سال‌ها از عرصه مجادلات قلمی و فکری اروپای پس از جنگ جهانی دوم کنار گذاشته شد.

تضمین می‌کند. شهروندانی که در زیر لوای این دولت زندگی می‌کنند خود را در قالب محدودیت‌های ناشی از این نظم یکپارچه تعریف می‌کنند. بنابراین اقتدار از نگاه اشمیت به استبداد منجر خواهد شد. از نظر اشمیت ظهور و بروز نظریه حاکمیتِ بُدن در سده شانزدهم (اقتدار مطلق، دائمی و غیرقابل تقسیم)، نتیجه نابودی و دگرگشتِ قلمرویِ سیاسی جغرافیایی به نام اروپا به مفهوم تازه این به نام دولت‌های و حاکمیت‌های ملی نیز کشاکش و درگیری بوده که میان حاکمانِ مستبد و فئودال‌هایِ متنفذ، بوده است. اما در این میان، مفهومِ حاکمیتِ ملی که در تضادِ آشکاری با اصل برابریِ الهی که الهیات دانان و کشیشان مسیحی و نهادِ پُرنفوذِ کلیسا آن را تبلیغ و ترویج می‌کردند، قرار داشت، آنچنان که باید رشد و بسط پیدا نکرد. بُدن هر چند هواخواهان و پیروانِ پرشور و فراوانی، چه در بین عامه مردم و چه در بین روشنفکران داشت؛ اما اقتدارِ کلیسا و نظامِ مطلق انگارانه الهیاتی‌اش، مانع از هرگونه تمایز غیرمسیحی در قلمرویِ اروپای سراسر مسیحی می‌شد (همان، ۴۱). برای اشمیت، بُدن نه صرفاً یک فیلسوفِ سیاسی متعلق به سده شانزدهم، که بنیان‌آمدگذار و آغازگرِ نظریهٔ مدرن دولت به حساب می‌آید. برای بُدنِ مهمترین پرسش هر پژوهشی پیرامونِ مفهومِ حاکمیت، پرسش در این باب است که یک حاکم تا چه حد به قوانینِ مستقر، مقید می‌باشد و به چه اندازه در قبالِ دارایی‌هایِ افراد، خویشتن را مسئول و پاسخگو می‌داند؟ برای بُدن هر پادشاهی صرفاً خودش را در برابرِ حفظ و رعایتِ منافعِ عامه مسئول می‌داند، مسئولیتی که در شرایطِ استثنایی فسخ و باطل می‌شود. اشمیت نکته مهم را اینگونه توضیح می‌دهد: موضوع تعیین‌کننده در باب مفهومِ بُدن، بر این اصل ۱۲۹ استوار است که او تحلیل خود را از مناسباتِ مابینِ پادشاه و دارایی‌هایِ افراد با عطف به مقوله اضطرار، به یک تحلیل ساده یا این یا آن فرو می‌کاهد (عابدی اردکانی و الهدادی، ۱۳۹۷: ۱۱۷).

یکی از نظریه‌پردازان دیگری در خصوص امر حاکمیت و اقتدار توضیحاتی ارائه داده است؛ میشل فوکو^۱ است. از نظر فوکو می‌توان دوران کلاسیک حاکمیت را (از اوایل قرن شانزدهم تا اواخر سده هجدهم)، دوران «حکومت‌های» مبتنی بر قواعدِ متعالی، الگوهای کیهان‌شناختی یا آرمانی فلسفی و اخلاقی پنداشت که اداره امور، براساس حکمت خداوند و خرد شهریار صورت می‌گرفت و تا پایان دوره دولت‌های مصلحت‌گرا امتداد می‌یابد که در آنها «خرد حکومتی» یا مصلحت دولت، با حکومت، ماهیت و عقلانیت آن پیوند می‌خورد. فوکو، حاکمیت را در عصر کلاسیک، قدرت سلطه‌گرایانه می‌پندارد که در این دوره، روابط افراد در قالب اطاعت‌شوندگان و اطاعت‌کنندگان در بستر نوعی حکومت پلیسی شکل می‌گیرد و نوعی واداری به انجام دستور پدیدار می‌شود و ساختار قدرت به صورت سلسله مراتبی نزولی (از بالا به پایین) و ستیزگرایانه صورت می‌پذیرد

^۱ پل میشل فوکو (به فرانسوی: Paul Michel Foucault - زاده ۱۵ اکتبر ۱۹۲۶ در گذشته ۲۴ ژوئن ۱۹۸۴) فیلسوف، تاریخدان، باستان‌شناس اندیشه و متفکر معاصر فرانسوی بود.

که ماهیتاً، نوعی سرکوب و خشونت است (نش، ۱۳۸۲: ۴۴). لذا این مسئله مقدمه‌ای برای ظهور لیبرالیسم، دموکراسی و تفکر مدرن حاکمیت شد.

فوکو با تحلیل گفتمان خود و در قالب روش‌های دیرینه‌شناسی و تبارشناسی، مفهوم نوین و در عین حال، بسیار پیچیده از حاکمیت ارائه داد. وی که دیدگاه‌هایش در ظهور دولت‌های پست‌مدرن، نقش حائز اهمیتی داشت؛ (کلانتری، ۱۳۸۵: ۱۱۳) با قراردادن مفهوم «قدرت» در کانون افکار خود، مفهوم پسامدرن حاکمیت را به تصویر کشید. همانطور که بیان شد، وی از حاکمیتی سخن به میان آورد که از جنس قدرت است؛ قدرتی تقسیم‌نشده، همواره برقرار و در جریان. وی چنین حاکمیتی را مبتنی بر قانون پذیرش و گفتمان برتر می‌داند. دریافت تفکرات وی و مفهوم پسامدرن حاکمیت که تبیین کرده، مستلزم تعمق دقیق بر بیانات وی است. برای درک صحیح از مفهوم پسامدرن حاکمیت، می‌بایست کلیه مولفه‌های دستگاه فکری فوکو به دقت واکاوی مفهومی شود؛ چراکه درک صحیح از مفاهیم فکری او با توجه به رابطه نظام‌مند و درهم‌تنیده آنها با یکدیگر، مستلزم شناخت دقیق هر یک در کنار دیگر مفاهیم است و این مسئله، خصیصه اصلی گفتمان فوکو است. این مفاهیم عبارت‌اند از: «قدرت»، «گفتمان و دانش» و «حکومت‌مندی».

۱-۴- منابع اقتدار

اغلب حکومت شونده‌گان (مردم) معمولاً وضعیت را مشروع تلقی می‌کنند؛ یعنی اقتدار سیاسی حاکمان را می‌پذیرند. به عقیده ماکس وبر در کتاب اقتصاد و جامعه اقتدار سه منبع دارد:

۱) اقتدار سنتی (سلطه سنتی که برپایه رسم و عادت است مانند آنچه در نظام‌های سلطنتی موروثی وجود داشته): اقتدار سنتی مبتنی بر اعتقادی استوار بر تقدس سنت‌ها و مشروعیت پایگاه کسانی است که قدرت‌شان برپایه آن سنت‌ها نهاده است.

۲) اقتدار فرهی (کارزماتیک): وقتی حق فرمانروایی از پویایی‌ها و صفات ویژه رهبر سیاسی برآید؛ آن را اقتدار فرهی (کارزماتیک) می‌خوانند.

۳) اقتدار حقوقی (قانونی - عقلانی): وقتی حق فرمانروایی از قواعد تأسیسی یا قوانین جامعه برآید، آن اقتدار را قانونی و عقلانی می‌نامند. اینگونه اقتدار برپایه اعتقاد به قانونی و عقلانی بودن الگوهای هنجاری است که منبع قدرت فرمانروایان را تشکیل می‌دهند (بشیریه، ۱۳۸۱: ۱۰۰).

هنجارهای حقوقی برپایه صحت‌اندیشی و ارزش‌های عقلانی استوار هستند. لذا گاهی اقتدار را با واژه ترکیبی عقلانی- قانونی مشخص می‌کنند. این نوع اقتدار از هر دو وجه ارزش‌مندانه و هدف‌مندانه، عقلانی است. از طرفی نیز رهبر در فرآیندی بوروکراتیک و انتخاباتی، انتخاب می‌شود (لسناف، ۱۳۸۰: ۳۳). به عبارتی، وبر در زمینه انواع حکومت و سیاست، به تقسیم تازه‌ای مبتنی بر ملاحظه صرف صور نوعی و عقلی حکومت پرداخته

است. به نظر او، می‌توان نمونه‌های مختلف خارجی قدرت‌ها و حکومت‌ها را در ادوار مختلف تاریخی به سه صورت نوعی عقلی مربوط دانست: حکومت عقلی و قانونی، حکومت نقلی و حکومت تفضلی یا فرهی (Charismatic).

در اقتدار قانونی-عقلانی (حقوقی، مشروعیت عقلایی) که بر اعتقاد به حقانیت ترتیبات اتخاذ شده و حق تعیین خط مشی از طرف کسانی است که از آنها خواسته شده است؛ تا از طریق این ترتیبات به اعمال سلطه بپردازند، وبر یکی از ویژگی‌های سلطه عقلایی را تکیه بر قانون و بکارگیری یک دستگاه اداری غیرشخصی می‌داند. نوع خالص سلطه قانونی-عقلانی بر راهکارهای اداری و دیوانی استوار است. مجموعه رهبری اداری، از کارمندان منفردی تشکیل شده است، که از نظر شخصی، آزاد بوده و فقط از تکالیف عینی شغل خود پیروی می‌کنند. آنها در درون یک سلسله مراتب متصلب از صلاحیت کامل شغلی برخوردارند و گزینش آنها به صورت آزاد انجام می‌شود. این نوع سلطه مشروع با شرایط جوامع امروز مطابقت دارد و روند گسترده دموکراسی، بگونه‌ای است که ایجاب می‌کند، همه دولت‌ها مبنای سلطه عقلایی-قانونی را بپذیرند (نقیب‌زاده، ۱۳۷۹: ۱۵۶). به عبارت دیگر اگر بخواهیم اقتدار و قدرت را از نگاه خود وبر بررسی کنیم، به چنین نتایجی می‌رسیم که وبر توانایی فرد در تحمیل اراده خود بر دیگران به‌رغم مقاومت آنها را قدرت می‌نامد. او دو نوع بنیادین قدرت را از یکدیگر تفکیک می‌کند: تسلط بر دیگران که متکی بر توانایی اثرگذاری بر علایق آنهاست و سلطه‌ای که بر اقتدار، یعنی قدرت فرماندهی و وظیفه اطاعت کردن تکیه دارد. وبر در تحلیل خود از سلطه، نه قدرت سرکوب‌گر را صراحتاً بررسی می‌کند و نه به شکل‌های نفوذ شخصی مانند اقناع می‌پردازد؛ بلکه یکی از ملاک‌های اصلی اقتدار نزد او، وجود حداقلی از سلطه‌پذیری اداری است. مثلاً یک فرماندهی نظامی ممکن است اراده خود را بر دشمن تحمیل کند؛ اما اقتداری روی سربازان دشمن ندارد. اقتدار او صرفاً سربازان خودش را دربر می‌گیرد و آنها از دستورات او اطاعت می‌کنند؛ زیرا بر حسب وظیفه باید چنین کنند؛ در حالیکه سربازان دشمن تنها در مقابل قدرت سرکوب‌گر سلاح‌های برتر او تسلیم می‌شوند. چون اقتدار، متضمن قبول داوطلبانه دستورات مقام مافوق است، ضرورت نیروی سرکوب‌گر یا مجازات را منتفی می‌سازد. ویژگی بارز اقتدار، وجود یک نظام اعتقادی است که اعمال کنترل اجتماعی را مشروع می‌داند. لذا وبر براساس تفاوت نظام‌های اعتقادی مشروعیت دهنده، سه نوع اقتدار را از یکدیگر تفکیک می‌کند. نوع اول اقتداری است که در نتیجه تقدس سنت، مشروعیت پیدا می‌کند. در اقتدار سنتی، نظم اجتماعی موجود، مقدس و جاودانه و تخطی‌ناپذیر تلقی می‌شود و تصور می‌شود که تقدیر شخص یا گروه مسلطی که معمولاً براساس وراثت مشخص می‌شوند، این است که بر بقیه حکومت کنند. به نظر می‌رسد در آراء وبر همه نظام‌های حکومتی بیش از توسعه حکومت‌های مدرن نمونه‌های اقتدار سنتی بودند و این اقتدار در جهت تداوم بخشیدن به وضعیت موجود است و با تغییرات اجتماعی سازگاری ندارد.

نوع دوم اقتدار در تعریف وبر اقتدار کاریزمایی یا فرهمند است؛ که رهبر و رسالت او، الهام گرفته از قوای الهی یا مافوق طبیعی است. رهبران کاریزمایی ممکن است تقریباً در هر حوزه‌ای از زندگی اجتماعی مانند پیامبران دینی، رهبران سیاسی، عامه مردم یا قهرمانان نظامی ظهور کنند. در واقع هر جا شخصی، دیگران را به تبعیت از خود برانگیزد، یک عنصر کاریزمایی دخیل است. اقتدار کاریزمایی مستلزم نفی ارزش‌های سنتی و طغیان علیه نظام کهن و تثبیت شده است، اغلب در واکنش به یک بحران، به صورت نیروی انقلابی عمل می‌کند و در جنبش‌های فرهمندانه، از آن‌جائیکه به آرمان رهبر و رسالت مقدس او نباید با ملاحظات و دل‌مشغولی‌های پیش پا افتاده اهانتی شود، معمولاً رگه‌های آنارشیمیستی، بیزاری از تکالیف روزمره و مشکلات سازمانی و اداری نیز وجود دارد.

سومین نوع اقتدار وبر، اقتدار قانونی-عقلانی است؛ که بواسطه اعتقاد صورت‌گرایانه به برتری قانون، صرف‌نظر از اینکه محتوای آن چه باشد، مشروعیت می‌یابد. در این قسم فرض بر این است که مجموعه‌ای از قوانین حقوقی، آگاهانه طراحی شده تا تعقیب عقلانی اهداف جمعی را متحقق سازد. در چنین نظامی، اطاعت منوط به یک شخص (رئیس سنتی یا رهبر کاریزمایی) نیست؛ بلکه مقید به مجموعه‌ی اصول و قوانین غیرشخصی است. این اصول، شامل ضرورت تبعیت از دستورهایی است که از طرف یک مقام بالاتر صادر شده است و اهمیتی ندارد که چه کسی این مقام را داراست. تمام سازمان‌هایی که رسماً تشکیل شده، برخلاف سازمان‌های اجتماعی که در طول تاریخ یا بطور خودجوش به‌وجود آمده است، ساختارهای اقتدار قانونی را نشان می‌دهند. نمونه اصلی این نوع اقتدار، حکومت‌های مدرن است که انحصار استفاده مشروع از اعمال فشارهای فیزیکی را در دست دارند. همین اصول در سازمان‌های اجرایی مختلف دولت مانند ارتش و در موسسه‌های خصوصی مانند کارخانه‌ها نیز منعکس است. ضمن اینکه مافوق بر زبردست اقتدار دارد، هر دو تابع اقتدار مجموعه مقررات رسمی غیرشخصی هستند. عبارت "حکومت قانون نه افراد"، بهترین تجلی اقتدار قانونی است. سلطه قانونی بر پایه مفاهیم معتبر زیر استوار است:

- (۱) از نظر عقلی امکان اینکه هر قانونی از طریق پیمان یا اعطاء برقرار گردد، وجود دارد. این قانون ممکن است در جهت عقلانیت معطوف به هدف یا عقلانیت معطوف به ارزش یا هر دو قرار داشته باشد.
- (۲) هر قانونی در ماهیت خود مجموعه‌ای از قواعد انتزاعی است که با هدف قبلی تدوین شده است.
- (۳) در نتیجه دارندگان قدرت قانونی تابع نظم غیرشخصی هستند.
- (۴) به این ترتیب کسی که اطاعت می‌کند؛ مثل این است که بعنوان عضوی از جمع، از قانونی که جوهر نظر جمع محسوب می‌شود؛ اطاعت می‌کند.
- (۵) به همین ترتیب، کسانی که اطاعت می‌کنند، مطابق با موضوع بند (۳)، از شخص صاحب قدرت اطاعت نمی‌کنند؛ بلکه از قواعد غیرشخصی اطاعت می‌کنند (وبر و دیگران، ۱۳۷۹: ۱۱۲).

۲- مفهوم اقتدار در سه دوره قرون وسطی، مدرن و پست مدرن

آنچه در حقوق عمومی بسیار مهم جلوه می‌نماید؛ صحنه نقش‌آفرینی قدرت در حکومت و لایه سیاسی آن است. درحقیقت، هنگامی که تحلیل و خوانش حقوقی از امر قدرت در جامعه سیاسی (متکامل) ارائه شد؛ اندیشمندان به این نتیجه رسیدند که تجمیع قدرت در ید استیلای یک فرد یا گروهی خاص، فسادآفرین است و عمده این نوع تأملات در باب فسادآوری قدرت متمرکز را می‌توان به‌خوبی در عرصه آزادی‌گرایی عصر روشنفکری منعکس در مکتب فکری لیبرالیسم مشاهده کرد. این دوره از مفهوم اقتدار قدرت (حاکمیت مطلق) در حقوق عمومی امری بازدارنده نسبت به استیفای حقوق و آزادی‌های بنیادین تلقی شده که عملاً جامعه را به سمت و سوی سلطه‌پذیری و استبداد قدرت، سوق می‌دهد. لذا این مفهوم از اقتدار، جنبه زورمدارانه و ستیزگرایانه دارد. از همین روست که آزادی‌گرایان نسبت به چنین طرز تفکری از قدرت، موضع به شدت مخالف گرفته و با آن به مقابله پرداخته‌اند. آنچه از بزرگان اندیشه آزادی‌گرایی به یادگار ماند این بود که اقتدار و حاکمیت بی‌قید، به معنای ایجاد فضای انفعالی در جامعه است که در آن، امر اعمال آزادی فردی موضوعیت نداشته و جامعه صرفاً مجری و مطیع دستور حاکم مقتدر تام است. این در حالی است که این قدرت نباید فارق از جامعه پنداشته شود و در اصل، قدرت، بالذات در دست مردم است و این مردم هستند که با اعمال حاکمیت خود، جامعه را به حالت فعال در می‌آورند و اگر حکومتی هم وجود دارد، قدرتش را از مردم گرفته است. لذا در تفکر جدید از مفهوم اقتدار، اعمال قدرت توسط حکومت به نیابت از مردم است (ویژه، پیشین: ۱۳۳).^{۱۲} ماحصل تعمقاتی که در باب بازیابی مفهوم قدرت مطلقه توسط اندیشمندان حقوقی صورت گرفته، ارائه خوانش نوینی از حاکمیت تحت عنوان حاکمیت مشروط بود (همان). در این مفهوم نوین از حاکمیت، هرگونه اقتدار تام و متمرکز فردی نفی شد و به جای آن، حاکمیت مردم (حاکمیت مردم) و نمایندگان آنها (حاکمیت ملی) در قالب قانون (حاکمیت قانون) مطرح شد (فوکو، ۱۳۸۹: ۷۶).

۲-۱- مفهوم اقتدار دوران قرون وسطی

اقتدار در دوران قرون وسطی و در ادامه مفهوم آن در دوران قبل (قبل از قرون وسطی، حاکمیت به معنای استبداد و اقتدار مطلق پادشاه بود؛ حقی بود که به پادشاه تعلق داشت و او در مرکز حاکمیت قرار داشت)، همان حق حاکمیت و مشروعیت اعمال اقتدار او بر شهروندان است. اما با این تفاوت که مانند دوران گذشته این حق چنان قدرتمند نیست و اثری مانند گذشته را ندارد؛ بطوریکه پادشاه فرانسه بواسطه آن و به دلیل امتیاز پادشاهی، باید صلح را بوسلیه تحقق عدالت برقرار می‌کرد. در قرون وسطی حاکمیت صرفاً برای اشاره به مقام ارشد بکار می‌رفت (ویژه، پیشین: ۳۵). حاکمیت را در عصر کلاسیک، قدرت سلطه‌گرایانه می‌پندارد که در این دوره، روابط افراد در قالب اطاعت شونده‌گان و اطاعت کنندگان در بستر نوعی حکومت پلیسی شکل

می‌گیرد و نوعی واداری به انجام دستور پدیدار می‌شود و ساختار قدرت به صورت سلسله مراتبی نزولی (از بالا به پایین) و ستیزگرایانه صورت می‌پذیرد که ماهیتاً، نوعی سرکوب و خشونت است؛ لذا این مسئله مقدمه‌ای برای ظهور لیبرالیسم، دموکراسی و تفکر مدرن حاکمیت شد (نش، پیشین: ۵۹).

۲-۲- مفهوم اقتدار در دوران مدرن

یکی از نقاط عطف مفهوم اقتدار به دوران مدرن و بواسطه معاهده‌های صلح وستفالی بر می‌گردد. با اینکه در این دوران این ویژگی‌های اساسی را برای اعمال اقتدار توسط حاکمیت ارائه داده شده اما در عین حال بدون محدودیت نیز نیست. بطور نمونه می‌توان به تعریف ژان بدن از حاکمیت در قرون شانزدهم اشاره کرد که هرچند دولت توانایی حاکمیت مطلق، دائمی و عالی را دارد؛ اما نباید این حق بدون محدودیت‌هایی باشد. جدا از لزوم احترام به حقوق خصوصی افراد (همچون محدودیتی بنیادین برای حاکمیت) قانون و پیمان‌هایی که حاکم با اشخاص یا دولت‌های دیگر بسته است؛ آثار زیان‌بار در رفتار حاکم برای حکومت (در مفهوم تام خویش) از محدودیت‌های گریزناپذیر برای اعمال حاکمیت از سوی حاکم بودند (ویژه، پیشین: ۳۵). آنچه در این عرصه بروز و ظهور یافت؛ آزادی فردی و حق‌ها بود که در برابر قدرت حکومت قرار می‌گرفت و قانون اساسی بعنوان سند تضمین‌کننده حقوق و آزادی‌های بنیادین و ترسیم‌کننده نحوه حکومت، تأسیس شد. لذا اعمال حاکمیت به صورت مشروط در قالب قوانین صورت می‌گرفت. حکومت‌ها سعی می‌کردند تا با مشروعیتی که از طریق رعایت قانون به دست می‌آوردند، اقتدار خود را به قدرتی مشروع و پایدار مبدل سازند. حاکمیت در این عرصه به دو صورت درونی (حاکمیت ملی و مردم) و بیرونی (حاکمیت بین‌المللی) معنا و مفهوم یافت که حاکمیت بیرونی به معنای به رسمیت شناختن هر حکومتی در مرزهای خود، برابری و زیست مسالمت‌آمیز دولت-کشورها در کنار یکدیگر تصور می‌شد (وینسنت، پیشین: ۴).

۱۳۴

۲-۳- مفهوم اقتدار در دوران پست مدرن

مفهوم اقتدار در دوره پسامدرن، یعنی از زمان ظهور نئولیبرالیسم در اواخر قرن بیستم تا به امروز، نوعی حاکمیت متکثر است که مبتنی بر گفت‌وگو و دانش است و اعمال آن در سطوح مختلف، از سوی قدرت‌های غالب صورت می‌گیرد که رفتارها را در شبکه روابط اجتماعی تنظیم می‌کنند. در نظام‌های حقوقی کنونی، به جای اتکای صرف بر خرد حکومت، با ایجاد فرصت شکوفایی افراد متعدد در جامعه، برپایه دانش و فناوری برتر خود، به عقلانیت جامعه اهمیت داده و بر خرد آن تکیه کرده‌اند. برای نمونه، امر خصوصی‌سازی و ایجاد رقابت میان بازیگران خصوصی در عرصه اقتصادی، از جمله مهمترین اقدامات نظام‌های حقوقی پیشرفته است که به جای اقتصادی منفعل و دولتی، اقتصادی فعال و خصوصی ایجاد کرده‌اند که در آن، هر فرد می‌تواند فراخور گفتمان برتر خود در این حوزه، بعنوان قدرتی برتر در جامعه جلوه‌گر شود. اینگونه ایفای نقش افراد

در نظام‌های حقوقی کنونی موجب شده است تا دولت‌ها علاوه بر شناسایی قدرت‌های متعدد در سطح جامعه، با بازگشایی مرزهای خود به روی جهان، امکان فعالیت و قدرت‌نمایی آنها را در سطح فراملی نیز پدید آورند که خود موجب بروز «عرصه جهانی شدن» شده است. این نظام‌های پیشرفته حقوقی با تفکر دولت فراتنظیمی بنا نهاده شده‌اند. دولت فراتنظیمی، اداره امور کشور با حداکثر امکان توسط بخش خصوصی و برپایه خصوصی-ساز و نظام تنظیمی پیشرفته برای هنجارمندی رفتار بازیگران این بخش است. بنابراین امروزه مفهوم پسامدرن حاکمیت، یعنی عرصه دولت‌های فراتنظیمی و تفکر جهانی شدن به روی کار آمده است (ویژه، پیشین: ۲۳). این نتایج در دو بند برای تحلیل بهتر توضیح داده می‌شود:

۱) ظهور دولت‌های فراتنظیمی

تنظیم‌گری در معنای عام خود شامل انواع مداخلات دولت برای تحقق اهداف حاکمیت است. هدف از این مداخلات ایجاد «کنترل عمومی» بر ارائه کنندگان خدمات جهت تضمین منفعت عمومی است. هرچند موضوع تنظیم‌گری به صورت سنتی ابتدا در حوزه اقتصادی و با رویکرد تنظیم بازار مطرح بوده است، اما به تدریج به سایر حوزه‌های عمومی و مسائل اجتماعی نیز وارد شده و در حال حاضر به حکمرانی در حوزه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نیز تعمیم یافته است. در دورانی که دولت‌ها دیگر تنها بازیگران بلامنازع عرصه اداره امور عمومی محسوب نمی‌شوند و توزیع اقتدار عمومی از نهادهای رسمی به بخش خصوصی، نهادهای عمومی و بازیگران محلی و فراملی به رسمیت شناخته شده است، تنظیم‌گری از جمله مهمترین ظرفیت‌های حکمرانی مدرن محسوب می‌شود. به عبارت دیگر، دولت تنظیمی به معنای تغییر سیاست ارائه خدمات عمومی مستقیم دولتی به غیرمستقیم است که در آن، قدرت‌های سیاستگذار و تنظیم کننده رفتارهای اجتماعی که به نهادهای «فنی و تخصصی» با استقلال نسبی و معین واگذار شده، از درجه اهمیت بسیار زیادی برخوردارند. حکمرانی تنظیمی بعنوان رویکردی نوین در مدیریت و خط‌مشی‌گذاری عمومی، بر همیاری حکومت، جامعه مدنی و بازار تاکید دارد. این مفهوم بر این اصل بنیادی استوار است که حکومت‌ها به جای آنکه به تنهایی اداره جامعه را در تمام سطوح آن برعهده گیرند، بهتر است در کنار شهروندان، بخش خصوصی و نهادهای مدنی، تنها بعنوان یکی از نهادها یا عوامل مسئول در اداره جامعه، محسوب شوند. با این نگرش، حکومت نقشی تنظیم کننده و زمینه‌ساز توسعه جامعه را در سطوح ملی، محلی و شهری ایفا می‌کند. حکمرانی نوین در قالب حکمرانی تنظیمی بر راهکارهایی تمرکز دارد که بخش دولتی و خصوصی می‌توانند به وسیله آن با موفقیت همکاری کنند و بر اهمیت حاکمیت مشارکتی و خود-تنظیمی از طریق پیش‌بینی نهادها و نیز نهادینه کردن فرهنگ نظارت و خودسازمانی تاکید دارد، این همان ویژگی‌هایی است که آن را از رویکرد سنتی فرمان و کنترل متمایز می‌سازد (زارعی و دیگران، ۱۳۹۶: ۱۲۴).

امروزه دولت تنظیمی، فراتر از نوع مدرن آن پیش رفته است و حال به شکل پسامدرن نمایان شده است. دلت فراتنظیمی، دولت عقل است که به دنبال آزمودن فرضیات مختلف بوده و در رأس کنترل حیات اجتماعی و اقتصادی کشور قرار دارد. در عصر تفکر حکمرانی نوین، کنترل مقرراتی امری پراکنده تلقی شده که از طریق خود جامعه صورت می‌پذیرد و در این مقوله به دولت حاکم، کمتر توجه می‌شود. دولت‌های مدرن امروز، به تأثیر از مکاتب فکری نوین، همچون اندیشه‌های فوکو، به سمت نوع متکثر حاکمیت سوق یافته‌اند. در عصر دولت فراتنظیمی، گسترش تنظیم رفتاری در عرصه‌های اجتماعی-اقتصادی در گستره داخلی و بین‌المللی، مرز میان دولت‌ها و افراد و گروه‌ها را در نوردیده و اساساً حاکمیت متکثر و حکومت‌مندی را پدید آورده است. امروزه دخالت مستقیم دولت در کلیه امور اقتصادی و اجتماعی بطور روزافزون، کاهش می‌یابد. علت اصلی آن، اتکا بر عقلانیت افراد جامعه است؛ عقلانیتی که متکی بر دانش و گفت‌وگو معتبر شبکه‌های درون و بیرون جامعه است. ظهور شرکت‌های چندملیتی و بنگاه‌های غیردولتی به این مسئله قوام بخشید و خصوصی‌سازی نیز به شدت رشد یافت. در مجموع می‌توان خصلت تکثرگرا، کارکردهای کنترلی، توجه به آزادی‌های فردی و رونق اقتصادی را عوامل اصلی روی کار آمدن دولت تنظیمی و فراتنظیمی دانست. در تفکر نئولیبرال، وظیفه دولت، گشودن راه برای تحقق آزادی‌های کارآفرینانه و مهارت‌های فردی در چارچوبی نهادی است که می‌تواند رفاه و بهروزی انسان را افزایش دهد. از نظر نئولیبرالیسم، نقش دولت، ایجاد و حفظ چارچوب نهادی مناسب برای عملکرد این شیوه‌هاست. بنابراین نقش بخش خصوصی در نظریه دولت فراتنظیمی پررنگ می‌شود و دولت عملاً مداخله غیرمستقیم داشته و با تضمین رقابت آزاد افراد و گروه‌ها در جامعه، خود نقش اساسی برای تنظیم و حفظ تعادل جامعه و بازار ایفا می‌کند که در واقع، ناظر اصلی امور جامعه محسوب می‌شود و برپایه گفت‌وگو غالب خود در سطح وسیع، چنین اقتداری یافته است.

۱۳۶

دو خصیصه مبنایی مهم در مرکز تفکر عرصه دولت‌های فراتنظیمی وجود دارد که عبارت‌اند از: «خودتولیدی» و حکومت‌مندی (حکومت‌مداری). خودتولیدی، ویژگی ناظر بر چهار «نظام فرعی» تنظیمی یعنی اقتصادی، قانونی، اجتماعی و سیاسی است. در دولت‌های فراتنظیمی، تنها هنجارهای قانونی نمی‌تواند مبنای تنظیم جامعه قرار گیرد و ارزش‌ها و هنجارهای کلیه نظام‌های فرعی می‌تواند چنین امری را محقق کند. حتی تأکید بیشتر این دولت‌ها بر ساختارهای هنجاری دیگر نظام‌های فرعی (اقتصادی، اجتماعی و سیاسی) است. این امر به سوی نظام تنظیمی رویه‌ای گام برمی‌دارد و موجب تکثر هنجاری می‌شود. با توجه به نسبی‌گرایی این نظریه، هر نظامی برای تنظیم امور اقتصادی و اجتماعی خود باید با خواست‌های نوین، قاعده‌گذاری کند و هنجارهای الزام‌آور باید با عرف حاکم بر جامعه و محل مطابق باشد و تنظیم‌کنندگان جامعه باید فکر خود را با عرصه نوین اقتصادی و اجتماعی وفق دهند. چنین امری تنها با بکارگیری چهار نظام فرعی کنترلی امکانپذیر است و نه فقط با هنجارهای الزام‌آور حقوقی. همچنین دولت فراتنظیمی بر تعدد نهاد‌های تنظیمی تأکید ورزیده و

دیگر، دولت مرکزی را تنها تنظیم‌کننده امور اقتصادی و اجتماعی جامعه نمی‌داند. به نوعی، خود-حاکمیتی، جایگزین حکمرانی دولت تنظیمی می‌شود. به عبارت واضح‌تر، به جای اینکه تنظیم امور جامعه، تنها به دست دولت قرار گیرد، نهادهای «خودفرمان» و غیرمتمرکز، چنین مسئولیتی را به عهده می‌گیرند و به جای وحدت حکمرانی، شکل حکمرانی متکثر یا حکومت‌مندی در تنظیم امور اقتصادی و اجتماعی جامعه بکار گرفته می‌شود. اما این مسئله تنها جلوه حاکمیت داخلی در عرصه پست‌مدرن را به تصویر می‌کشد. امروزه با ظهور تفکر «جهانی‌شدن»، مفهوم حاکمیت خارجی نیز دچار تحول شده است (ویژه، پیشین: ۲۶).

۲) حکومت جهانی

در نظام جهانی امروز، تغییر معنایی اقتدار باعث شده است که حاکمیت ملی تحت‌الشعاع حاکمیت فراملی قرار گیرد. به بیان دیگر معنای اقتدار دولت دیگر محدود به مرزهای جغرافیایی یک کشور و مربوط به شهروندان داخل آن کشور نیست؛ بلکه شامل مباحثی است که به بیرون از مرزهای یک کشور و در حوزه بین‌المللی راه پیدا کرده است؛ بطوریکه سیاست‌های هر دولتی، تحت رعایت چارچوب‌ها و رویه‌های مرسوم در حوزه بین‌المللی قابل اتخاذ و اعمال است. در حقیقت، حکومت‌ها میزان موثری از اقتدار خود را به «حکومت جهانی» واگذار کرده‌اند. چنین حکومتی با روی کار آمدن گفتمان «حقوق بشر» و «شهروند جهانی» پدیدار شده است. از اواخر قرن بیستم، قدرت‌های غالب در عرصه جهانی بر پایه گفتمان‌های غالب به صورت نهادهایی چون سازمان‌های بین‌المللی، شرکت‌های چندملیتی، نهادهای خودگردان مردمی و غیردولتی بروز و ظهور یافتند و با اعمال حاکمیت بر دولت‌ها، بر پایه اقتدار مبتنی بر اعتبار جهانی که دارند موجبات تنظیم رفتارهای حکومت کنندگان را، چه درون مرزهای دولت-کشور و چه در حوزه بین‌المللی پدید آورده‌اند. با طرح حاکمیت در سطح فراملی، مسئله مشروعیت حکومت‌ها در سطح بین‌الدولی نیز رشد یافت و لذا حاکمیت ملی را نیز تحت تأثیر حاکمیت جهانی قرار داد (همان).

کثرت‌گرایی در تفکر نوین جهانی، آموزه‌ای است که با توسل به دموکراسی و نئولیبرالیسم، امکان حضور گروه‌های متعدد را در عرصه جهانی فراهم می‌کند. لذا عملاً مرزهای ملی را از میان برده است و درها را به روی طرح گفتمان‌ها در حوزه جهانی گشوده است. لذا نوعی حکمرانی جهانی پدید آورده است که حامی شهروند جهانی در برابر هرگونه روابط سلطه‌آمیز قدرت است. از این رو «حقوق بین‌الملل»، دیگر جای خود را به «حقوق جهان‌وطنی» داده است که دو خصیصه بسیار مهم و متمایز دارد:

اول اینکه حاکمیت جهانی، برخلاف دوره کلاسیک و مدرن حاکمیت، بر حاکمیت ملی برتری دارد. لذا گفتمان‌ها، قدرت و هنجارهای آن غالب بوده و از درجه اعتبار بالاتری برخوردار است. دوم اینکه هر فردی، شهروند جهانی محسوب شده و حقوق و آزادی‌های بنیادین وی توسط حاکمیت جهانی تضمین می‌شود.

هنجارهای عرصه جهانی، نوعی «نظم جهانی» به وجود آورده‌اند که علت پیدایش آن، عدالت در پرتو حقوق بشر دوستانه بوده است. لذا با حضور قدرت‌ها در عرصه جهانی، مقابله با این قدرت‌ها تنها از گذر گفتمان معتبر جهانی میسر خواهد بود و اعمال هرگونه فشار و زور مبتنی بر سلطه بین‌المللی در عرصه پسامدرن حاکمیت، عملاً غیرممکن شده است و هرگونه حاکمیت ستیزگرایانه و سلطه‌طلبانه، موجب پدید آمدن «واکنش جهانی» شده و سرکوب می‌شود (همان، ۲۷).

در چنین جامعه جهانی، مشکل بتوان از حاکمیت صرف ملی و حکومت منسجم و یگانه سخن به میان آورد و عملاً انزوای طلبی و خودمحوری قدرت‌های سلطه‌طلب و ستیزگر، غیرممکن شده است. نهایتاً اینکه، در چنین عصر پسامدرنی نوعی حاکمیت متکثر بین‌المللی وجود دارد که به شدت برپایه گفتمان جهانی شدن استوار است.

نتیجه‌گیری

باتوجه به مطالبی که عنوان شد؛ متوجه این نکته می‌شویم که اقتدار امروزه به معنای برخورداری از میزانی از قدرت رسمی و فرمانبرداری دیگران و احراز برخی وظایف خاص در محدوده مقررات خاص است، کسی که صاحب اقتدار است حق حکمرانی دارد. این معنی از صرف اعمال قدرت یا زور متمایز است به یک معنی اقتدار کاربرد مشروع زور است. این کاربرد از اقتدار همزمان با تحولات مختلف تاریخی همچون قرون وسطی، مدرن و پست مدرن دچار تحول مفهومی شده است؛ به بیان دیگر معنای آن با گذشت هر دوره، شامل شکل‌گیری نوعی خاص از حکومت‌ها و طرح گفتمانی جدید از حقوق شهروندان شده است. در این سیر تاریخی ما شاهد شکل‌گیری معانی مختلف از اقتدار در حوزه حقوق عمومی هستیم.

از نظر تاریخی در قرون وسطی، اقتدار به معنای استبداد و قدرت مطلقه پادشاه بوده است. ماحصل تعقیقاتی که در باب بازیابی مفهوم قدرت مطلقه توسط اندیشمندان حقوقی صورت گرفته، ارائه خوانش نوینی از حاکمیت تحت عنوان حاکمیت مشروط بود. در این مفهوم نوین از حاکمیت، هرگونه اقتدار تام و متمرکز فردی نفی شد و به جای آن، حاکمیت مردم (حاکمیت مردم) و نمایندگان آنها (حاکمیت ملی) در قالب قانون (حاکمیت قانون) مطرح شد. این تحول خود به اندازه‌ای موثر بوده است که سیر تاریخی حاکمیت از دوران قرون وسطی تا دوران پست مدرن به تلقی اقتدار عمومی و مشروعیت آن بر می‌گردد.

امروزه با ظهور تفکر جهانی شدن و دولت‌های فراتنظیمی که موجب گسترش روابط اجتماعی و ارتباطات در سطح ملی و فراملی شده است؛ قدرت‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی مختلفی ظهور یافته‌اند که بعضاً از دایره قدرت دولتی هم خارج‌اند و به صورت قدرت‌های خودجوش، مردمی و غیردولتی در جامعه سر برآورده‌اند. مبانی نظری عصر پسامدرن حکومت‌ها، یعنی دوره دولت‌های فراتنظیمی و تفکر جهانی شدن،

نشان می‌دهد که عصر کنونی شاهد تأثیر و تأثر متقابل قدرت‌هاست که با الگوهای فکری مختلفی برپایه دانش خود در عرصه رقابت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به دنبال ارائه گفتمان خود در قالب حقیقت بوده تا با غلبه بر چالش‌های نظری خود و در واقع، پادگفتمان‌ها، با کسب اعتبار، قدرت غالب را به دست آورند و نسبت به افرادی که با آنها رابطه اجتماعی دارند، اعمال حاکمیت کنند. این قدرت، جایی متمرکز نیست یا کم و زیاد نمی‌شود، بلکه در همه جا و همه چیز وجود دارد و هرگاه گفتمان معتبری ارائه دهد، موجبات مقاومت کمتر در برابر قدرت خود را پدید آورده و به شکل قدرت مقتدر و برتر جلوه‌گر می‌شود. حاکمیت، چنین قدرت برتری است که در نمودهای عینی نمایان می‌شود که وسیع‌ترین سطح آن، حاکمیت جهانی است. این قدرت، مثبت و سازنده است، چراکه برپایه دانش و اعتبار بنا شده است اما اگر بخواهد با زور و فشار، درحالی‌که گفتمان او اعتباری برای دیگران ندارد، گفتمان خود را غالب کند، قدرت منفی، سلطه‌گر و ستیزه‌جوست که از نظر فوکو چنین امری در عصر کنونی با رشد لیبرالیسم و تفکر بشری، میسر نبوده و با واکنش دیگران روبرو شده تا سرکوب شود. بالاترین سطح این واکنش، واکنش جهانی نسبت به تضییع حقوق شهروند جهانی است.

گفتمان غالب عصر حاضر، جهانی شدن، حقوق بشر، لیبرالیسم و اتکا بر خرد کلیه افراد جامعه است. لذا عرصه پسامدرن، تفکر تکثرگرا را جایگزین ایدئولوژی محوری و مرکزگرایی کرده است و بستر را برای بروز هر قدرتی بعنوان قدرت حاکم بر روابط اجتماعی خود و بطور کلی حکمرانی متکثر فراهم کرده است. این مسئله با ظهور ۱۳۹ دولت‌های تنظیمی به اوج خود رسیده است. حاکمیت در عرصه کنونی، قدرتی برتر است که اعمال آن صرفاً برای هدایت رفتارها صورت می‌گیرد پس بر فعل فاعل شناسا عمل می‌کند. اگر عرصه برای ظهور قدرت‌ها باز باشد، طبیعتاً کلیه هنجارهای درون جامعه ارج نهاده شده و هرکس برپایه دانش خود، قدرت غالب را به دست آورده و تعیین کننده هنجارها نسبت به روابط اجتماعی خود خواهد شد. لذا نوعی حاکمیت فاعل شناسا پدید می‌آید و افراد را به سوژه و ابژه دانش تبدیل می‌کند. لذا نوعی حاکمیت متکثر، هم در عرصه ملی و هم در عرصه جهانی پدیدار شده است.

فهرست منابع

فارسی:

- ۱- آقابخشی، علی و افشاری‌راد، مینو (۱۳۸۳)، فرهنگ علوم سیاسی، تهران: نشر چاپار.
- ۲- ابوالحمد، عبدالحمید (۱۳۷۰)، مبانی سیاست، چ ۶، تهران: انتشارات توس.
- ۳- ارسنجانی، حسن (۱۳۴۸)، حاکمیت دولت‌ها، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- ۴- استونز، راب (۱۳۸۷)، متفکران بزرگ جامعه‌شناسی، ترجمه: مهرداد میردامادی، چ ۵، تهران: نشر مرکز.
- ۵- اسدآبادی، طیبه و دارابی، محمدعلی (۱۳۹۷)، «تبیین مشروعیت نظام دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی و نظام جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه جستارهای حقوق عمومی، س ۲، ش ۵.
- ۶- بشیریه، حسین (۱۳۸۱)، آموزش دانش سیاسی، چ ۲، تهران: نشر نگاه معاصر.
- ۷- حیدری، احمدعلی و کاوندی، رضا (۱۳۹۵)، «الاهیات سیاسی و امر استثناء (کارل اشمیت)»، مجله فلسفه، س ۴۴، ش ۱.
- ۸- دبیرنیا، علیرضا (۱۳۹۳)، قدرت موسس؛ کاوشی در مبانی حقوق اساسی مدرن، چ ۱، تهران: انتشارات شهر دانش.
- ۹- راش، مایکل (۱۳۹۰)، جامعه و سیاست: مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه: منوچهر صبوری، چ ۱۰، تهران: انتشارات اوقاف. ۱۴۰
- ۱۰- زارعی، محمدحسین و دیگران (۱۳۹۶)، «مفهوم حکمرانی تنظیمی»، نشریه جستارهای حقوق عمومی، س ۱، ش ۱.
- ۱۱- سنت، ریچارد (۱۳۷۸)، اقتدار، ترجمه: باقر پرهام، تهران: نشر شیرازه.
- ۱۲- صبوری، منوچهر (۱۳۸۱)، جامعه‌شناسی، تهران: انتشارات سخن.
- ۱۳- عابدی اردکانی، محمد و الهدادی، نفیسه (۱۳۹۷)، «کارل اشمیت و تئوریزه کردن خشونت، غرب‌شناسی بنیادی (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)»، دو فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، س ۹، ش ۱.
- ۱۴- عالم، عبدالرحمن (۱۳۸۳)، بنیادهای علم سیاست، چ ۱۲، تهران: نشر نی.
- ۱۵- عباسی، بیژن (۱۳۹۳)، مبانی حقوق عمومی، تهران: انتشارات دادگستر.
- ۱۶- عمید، حسن (۱۳۷۵)، فرهنگ عمید، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۱۷- فوکو، میشل (۱۳۸۹)، باید از جامعه دفاع کرد: درس‌گفتارهایی کلژ دو فرانس، تهران: نشر رخداد نو.
- ۱۸- کاکایی، مستانه (۱۳۸۹)، «مشروعیت در حکومت اسلامی»، نشریه مجلس و پژوهش، س ۱۶، ش ۶.
- ۱۹- کلانتری، عبدالحسین (۱۳۸۵)، «از سیاست مدرن تا سیاست پسامدرن»، نشریه علوم اجتماعی، ش ۸.
- ۲۰- کوئینتن، آنتونی (۱۳۷۱)، فلسفه سیاسی، ترجمه: مرتضی اسعدی، تهران: انتشارات الهدی.
- ۲۱- گرجی، علی‌اکبر (۱۳۹۷)، مبانی حقوق عمومی، چ ۶، تهران: انتشارات جنگل.

- ۲۲- لاریجانی، علی و غلامی ابرستان، غلامرضا (۱۳۹۰)، «رابطه اقتدار و مشروعیت در نظام سیاسی اسلام»، فصلنامه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، دوره ۴، ش ۱۶.
- ۲۳- لسناف، مایکل ایچ (۱۳۸۰)، فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه: خشایار دیهیم، تهران: نشر کوچک.
- ۲۴- منوچهری، عباس (۱۳۷۶)، «قدرت، مدرنیسم و پست مدرنیسم»، مجله سیاسی و اقتصادی، ش ۱۲۱.
- ۲۵- نش، کیت (۱۳۸۲)، جامعه‌شناسی سیاسی معاصر، ترجمه: محمدتقی دلفروز، تهران: نشر کویر.
- ۲۶- نقیب‌زاده، احمد (۱۳۷۹)، درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: انتشارات سمت.
- ۲۷- وبر، ماکس و دیگران (۱۳۷۹)، عقلانیت و آزادی، ترجمه: یداله موقن و احمد تدین، تهران: انتشارات هرمس.
- ۲۸- وینسنت، اندرو (۱۳۹۱)، نظریه‌های دولت، ترجمه: حسین بشیریه، تهران: نشر نی.
- ۲۹- ویژه، محمدرضا (۱۳۹۶)، کلیات حقوق اساسی، تهران: انتشارات سمت.
- ۳۰- ویژه، محمدرضا (۱۳۸۵)، «مفهوم تازه حاکمیت در حقوق عمومی»، مجله اطلاعات سیاسی-اقتصادی، ش ۲۳۲.

لاتین:

- 31- Franklin, J. H (1973). *Jean Bodin and the Rise of Absolutism*, Cambridge University Press.
- ۱۴۱ 32- Giesey, R. S (1973). *Medieval Jurisprudence in Bodin's Concept of Sovereignty*, Oxford University Press.
- 33- Keohane Robert Owen (2002). *Power and Governance in a Partially Globalized World*, Psychology Press.
- 34- Lousse, E (1964). *Absolutism: The Development of the Modern State*, Oxford University Press.
- 35- Nelson Scott G (2010). *Sovereignty and the Limits of the Liberal Imagination*, Routledge.
- 36- Skinner, Q (1978). *The Foundation of Modern Political Thought*, Cambridge University Press.
- 37- Vestal, Theodore M (1999). *Ethiopia: A Post-Cold War African State*, Sociology and You, New York: Free Press.
- 38- Wootton, D (1986). *Divine Right and Democracy*, Middx: Penguin Books.